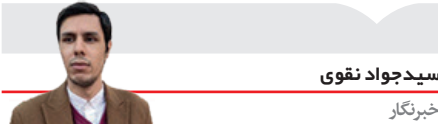


گفت‌وگوی «فرهیختگان» با علیرضا بلیغ درباره پروژه فکری سیدجواد طباطبایی- بخش نخست

رویکرد طباطبایی ایدئولوژیک و شرق شناسانه است



سیدجواد نقوی

خبرنگار

از اواخر دهه ۸۰ بود که نام سیدجواد طباطبایی در فضای آکادمیک کشور و در دهه ۹۰ در فضای عمومی بیشتر شنیده شد، دکتر طباطبایی که استاد علوم سیاسی بود با دیگر اساتید هم‌دوره خودش تفاوتی آشکار داشت، طباطبایی معتقد بود ما باید به ایران فکر کنیم و ایران را مساله کنیم و به‌اصطلاح امر ملی را گفتمان جدی قلمداد کنیم. نکته اساسی که در بحث طباطبایی همیشه مغفول بوده این است که ایران دقیقا کجاست؟ به تعبیری ایرانی که سال‌ها تاریخ و تحولات داشته است را می‌شود با طرح بحثی بین اسلام و ایران و تجدد و انتخاب مقطعی از تاریخ، مجددا سر و شکل داد و برای وضعیت فعلی صورت‌بندی کرد یا کجایی ایران و فرم و محتوای آن بیش از موقعیت و وضعیتی است که طباطبایی تصور می‌کند. طباطبایی با همگن‌سازی نوعی از روایت‌ها سعی دارد ایران با صورتی جدید را از دل تاریخ استخراج کند که این تفکر با نقدهای فراوانی از شکل تاریخ‌نگاری تا بحث‌های دیگری مثل فلسفه تاریخ همراه بوده است. به جهت اهمیت دیدگاه‌های او گفت‌وگویی بلیغ با علیرضا بلیغ، جامعه‌شناس و پژوهشگر حوزه دین و فرهنگ شکل دادیم که بخش نخست آن را در ادامه از نظر می‌گذرانید.

در بین متفکران بعد از انقلاب برخی از جمله سیدجواد طباطبایی با داوری اردکانی بحث‌هایی پیرامون مساله ایران مطرح کرده‌اند و این امر با صورت‌مساله اصلی آنها بود یا سعی می‌کردند در کتاب‌هایشان به آن بپردازند ولی در این بین طباطبایی به دلایل زیادی از جمله حمایت تعدادی از مجلات در بیش از یک دهه گذشته بیشتر دیده شد. اما نکته‌ای که وجود دارد این است که ما هیچ وقت مواجهه‌ای انتقادی با طباطبایی نداشته‌ایم. کتاب یا مقالات در نقد طباطبایی بسیار محدود است و سخنرانی‌های شفاهی هم بسیار کم است. چرا در مورد وی فضای نقدی ایجاد نشده است؟ هر متفکری برای قوی تر شدن به نقد هم احتیاج دارد اما در فضای آکادمیک چندان نقدهایی به طباطبایی نداریم. علت چیست؟

به نظر من در لایه‌های مختلفی می‌شود دلایل تحیف بودن نقد به آقای طباطبایی را جست‌وجو کرد. لایه بسیار مهم درباره بدنه‌ای است که باید از عهده چنین نقدی بر می‌آمد که یا بدنه حوزوی هستند یا بدنه آکادمیکی هستند که باید همدلی و همراهی بیشتری با جمهوری اسلامی و انقلاب داشته باشند. مساله این است که موضع طباطبایی در مواجهه با مساله ایران به لحاظ روشی اولاً بسیار متکی به مطالعات تاریخی بود که هم در بدنه حوزه و هم در بدنه دانشگاه ما ضعیف است و نیازمند به این بود که دانش تاریخی وسیع‌تری داشته باشیم. در حوزه هم همواره ترجیح بر این بوده که وارد جدال‌های کلامی بشویم تا مطالعات تاریخی. وقتی نگاه می‌کنید بحث با سروش هم در ساحت کلام اتفاق می‌افتاد و کسی ارجاعی به تاریخ نمی‌دهد. کتاب‌هایی که نوشته شده مثلاً «شریعت در آینه معرفت» از جوادی و کتاب آملی لاریجانی بیشتر از سنخ فلسفی و کلامی بحث می‌کنند. دانش تاریخی در بدنه حوزه و دانشگاه ما دانشی نحیف و لاغر است. ضعف دانش تاریخی به معنای ضعف تاریخ‌نگارانه نیست چون ممکن است درمورد برهه‌های مختلف تاریخ، دانش‌های تاریخی به این معنا که داده‌هایی تاریخی داشته باشیم وجود داشته باشد ولی درک نظری از تاریخ و درک کلان از تاریخ بسیار ضعیف بوده است. مثلاً اگر بخوایم سر رشته چنین چیزی را در بدنه حوزه پیگیری کنیم می‌توانیم روی آدم‌های معدودی دست بگذاریم که با تکیه بر چنین چشم اندازی سعی می‌کنند وارد حیطه نظروزی و مباحث حوزه علوم انسانی شوند. اولین کسی که من دیدم‌ام به دنبال صورت‌بندی فلسفه تاریخ دینی یا شیعی در بدنه حوزه ما بود، شهید مدرس بود. یعنی زمانی که ایشان در مدرسه سپهسالار درس می‌داد، به نقل از نوه ایشان که طرح درس‌های شهید مدرس را دیده بود، ایشان طرح درس‌هایی برای فلسفه تاریخ می‌نوشت که در حوزه درس بدهد. ببینید چقدر این حرکت آوانگارد و تازه است.

وقتی به شخصیت شهید مدرس نگاه می‌کنیم چهره‌ای سیاسی را می‌بینیم به عنوان کسی که جمله معروف‌اش به نحوی می‌تواند سرمشق جمهوری اسلامی در نظر گرفته شود که می‌گفتند: «دیانت ما عین سیاست ما و سیاست ما عین دیانت ما است.» کسی که چنین درک سیاسی از دین دارد و نسبتی بین امر سیاسی و دیانت قائل است به درک از فلسفه تاریخ می‌رسد. بعد این را به شکلی دیگر در کتاب «شذرات المعارف» شاه‌آبادی می‌بینیم اگر چه شاید آنجا تعمیم شاه‌آبادی بیشتر اجتماعی باشد تا سیاسی ولی ایشان متوجه تحول تاریخ است و اینکه ما با جهان تازه‌ای مواجه شده‌ایم و تجدد چیز دیگری غیر از سنت پیشین ما است و متاثر از این فهم کتاب شذرات را می‌نویسد. یا بعد از آن کتاب «تشف‌الاسرار» امام را داریم. یا به شکل دیگری می‌توان گفت کتاب «خدمات متقابل اسلام و ایران» شهید مطهری که جزو کتبی است که نویسنده در آن به سراغ تاریخ رفته است. اگر چه که لزوما همه اینها به معنای درک نظری از تاریخ نیستند ولی خود این مقدمه‌ای است یعنی توجه به دانش تاریخی مقدمه‌ای بسیار مهم است و به نظر می‌آید یکی از دلایل اصلی نقد نشدن طباطبایی در فضای حوزوی و آکادمیک ایران هم ضعف دانش تاریخی در نهاد علم در ایران باشد.

یک لایه دیگر به نظر من و به‌ویژه در یک دهه اخیر این است که

ایشان از فضای رسمی اخراج شدند و در فضای دانشگاه نبودند و معمولاً کسی که در موقعیت اپوزیسیون قرار بگیرد به‌صورت پیش‌بینی در فضای علمی روشنفکری ما، حق به‌جانب است. البته بدنه مردان ایشان به‌ویژه در فضای مجازی، به‌شدت به کسانی که به طباطبایی نقد داشتند ولو نقدی ضعیف حمله می‌کردند. اینها فضایی را به وجود آورده بود که کمتر کسی به سراغ نقد طباطبایی برود. اینها دلایل ضعیف‌تری هستند ولی اینها هم می‌توانند موثر باشند ولی دلیل اصلی آن چیزی است که در طرح بحث اولیه عرض کردم.

به نظر من یکی از نکات مهم این است که فهم ما از طباطبایی باید این گونه باشد که ایشان به یک شکلی بازخوانی خود را ذیل فلسفه تاریخ دارد و اینکه چقدر متأثر از هگل است این خود یک بحث است ولی ظاهراً فلسفه تاریخی را بیان کرده است که این مهم است و خود را به آن دیدگاه ایران‌شنه‌ری و امر ملی می‌رساند. این نکته که ما به قضیه فلسفه تاریخ بی‌توجه بودیم را باید برجسته کرد و به آن اهمیت داد یا اینکه کلاً مطالعاتی که ما ذیل ایران داشتیم کلاً مساله اصلی ایران را مورد توجه قرار نداده است. فلسفه تاریخ طباطبایی باعث شده که عاملیت پیدا کند و بین مطالعاتی که متفکران درباره ایران داشتند اهمیت پیدا کند یا اینکه بیش از فلسفه تاریخش بوده و نکاتی بیشتر از این را داشته که ماندگار شده یا حداقل بیشتر دیده شده است؟

اگر آقای طباطبایی را نویاستان‌گرا بدانیم رویکردهای اولیه باستان‌گرایانه در آرای کسان دیگری مثل محمود افشار و عباس اقبال آشتیانی و پورداوود و مهرداد بهار یا شاهرخ مسکوب ظهور پیدا کرد و این چهره‌ها کسانی هستند که به مساله ایران پیش از اسلام پرداخته‌اند. به خصوص به واسطه گرایش‌هایی که در دوره پهلوی اول و دوم به شکلی نسبت به باستان‌گرایی وجود داشت. طباطبایی چیزی را برعهده گرفته بود که شاید آنها کمتر به سراغش رفته‌اند. اینهایی که اسم بردیم شاید تفاوت‌هایی با هم داشته باشند ولی به هر حال از جهت توجه‌شان به ایران باستان می‌توان آنها را با هم در یک جناح قرار داد. طباطبایی سر رشته نگرش باستان‌گرایانه را در تاریخ اسلام امتداد می‌دهد یعنی به جایی که معمولاً رویکردهای باستان‌گرایانه پیشین سعی می‌کنند به‌نحوی از آن عبور کنند. یعنی سعی می‌کند این ایده را که ایران همواره ملت بود و جزئی از امت نبوده است، با مطالعه یا به عبارتی با برجسته کردن اندیشه‌برخی از متفکران در تاریخ اسلامی، امتداد بدهد. طباطبایی سعی کرد نشان بدهد که چطور نادیده گرفتن اندیشه‌های برخی از متفکران مثل ابن‌خلدون و ابن‌رشد و خواجehنظام و امثال



این متفکران باعث می‌شود ایران با وارد شدن به دوره اسلامی وارد دوره‌ای از انحطاط بشود. جالب اینجاست متفکرانی که طباطبایی آنها را مورد توجه قرار می‌دهد همگی ذیل تفکر اهل سنت هستند و گویی برجسته‌سازی آنها در نحوی فاصله‌گذاری با اندیشه شیعی رخ داده است. این نشان‌دهنده ظرفیتی است که برخی سوبه‌های تفکر اهل سنت برای پذیرش سکولاریزاسیون و ادغام در مدرنیته دارد. ایشان تلاش می‌کند نشان دهد چطور ما می‌توانستیم این راه را در طول تاریخ اسلامی باز کنیم ولی نکرده‌ایم. مثلاً وجه برجسته ابن‌خلدون چیست؟ ایشان در کتاب ابن‌خلدون و علوم اجتماعی به وجه تاسیسی ابن‌خلدون برای علوم اجتماعی به‌واسطه علم عمران اشاره می‌کنند، ولی ابن‌خلدون در کتاب العبر بنیانی برای فلسفه تاریخ می‌گذارد و اندیشه‌هایش می‌تواند در جهان اسلام به‌نوعی بنیانگذار فلسفه تاریخ باشد. طباطبایی روی اینها دست می‌گذارد و آنها را برجسته می‌کند و اینها کارهایی است که قبل‌تر انجام نشده و سعی می‌کند به‌نوعی با زنده کردن آن اندیشه‌ها نشان بدهد ما چطور می‌توانیم راهی برای احیای دوباره ملت در فضای پس از اسلام باز کنیم.

در همین نقطه است که بحث ایشان در مورد ایران با آن بحث در مورد فلسفه تاریخ به همدیگر گره می‌خورند و گرنه صرف توجه به مساله ایران نمی‌تواند ملاکی برای متفاوت دانستن طباطبایی با متفکرانی که به برخی از آنها اشاره کردم باشد. طباطبایی ماموریتی را ذیل چهارچوب باستان‌گرای برعهده می‌گیرد که قبلی‌ها آن را برعهده نگرفته بودند.

یکی از نکاتی که در کتاب‌های طباطبایی خود را نشان می‌دهد و در آثار آخر ایشان واژگانی پرتکرار بوده، امر ملی است. ایشان مثال‌هایی دارد از فردوسی تا دیگران، که برای همین مثال‌ها هم می‌توان موارد نقض آورد. یعنی فردوسی‌ای که طباطبایی در مورد آن بحث می‌کند به نوعی بازنامه‌ی یا بر ساخت از فردوسی است برای اینکه بتوانند آن را به ایده فلسفه تاریخ یا ایران‌شنه‌ری خود ربط بدهد. این نگاه که امر ملی ایران را نجات داده است دارای مثال‌های نقضی است. مثلاً در ۱۳۲۰ که انگلیس و شوروی وارد کشور ما می‌شوند هیچ مقاومتی در برابر آنها وجود ندارد و کسی نمی‌دانسته‌د در پس این شرایط چه خواهد شد. ما نمی‌دانستیم یکی دو سال

بعد، اینها کشور را تحویل شاه جوان می‌دهند و می‌روند. ممکن بود ایران را به ویرانه تبدیل کنند. اینجا می‌بینیم امر ملی که ۲۰ سال توسط رضاخان روی آن کار شده است خیلی جواب نمی‌دهد ولی ۱۲ سال بعد در سال ۱۳۳۲ یا حتی در انقلاب ایران باز بیشتر دیده می‌شود. قبل از آن واز مشروطه و ادوار مختلف مثلاً از صفویه تا قاجار نیز می‌توان مثال‌هایی زد. این به‌نظر تخیل است چون امر واقعی نیست. اگر بخوایم تاریخی نگاه کنیم می‌توان فکت‌های زیادی آورد که در جاهای زیادی امر ملی کار کرده و در جاهای زیادی کار نکرده است. آیا این تخیل پروژه‌ای است که طباطبایی عامده‌ان روی آن کار کرده است و برساختش کرده است؟ یا او خود متوجه این امر نبود؟ آیا پروژه طباطبایی این‌طور جلو آمده و این تخیل بدون اینکه خود او با آن نسبتی داشته باشد شکل گرفته است؟ من یک تلقی درمورد آثار و اندیشه‌های طباطبایی دارم که البته نمی‌خواهم این را محکم بگویم ولی چیزی که از اندیشه‌های طباطبایی بر می‌آید این است که گویی پیش از اینکه وارد مطالعه تاریخ شود تصمیمش را راجع به اینکه می‌خواهد به چه چیزی برسد گرفته است و شروع می‌کند با رویکردی که به امر ملی و ملت دارد، تاریخ را ورق می‌زند و شواهد تاریخی را برای خودش جمع‌وجور می‌کند. همین مثالی که الان درباره مبارزه با استعمار زدید اگر قرار باشد امر ملی یا ملت خود را در تمایز با غیرش قرار بدهد و به‌نحوی این تمایز را نشان بدهد، این باید در لحظه دوستی و دشمنی با دیگری بروز کند. اگر متوجه این هستیم که انگلستان و روسیه و آمریکا و پرتغال و دیگر کشورهایی که در دوره‌های مختلفی تلاش کرده‌اند ما را مستعمره خود کنند در حال دشمنی با ما هستند، نتیجتاً امر ملی یا ملت باید در مقابل آن ایستادگی داشته باشد. نقاط عطف تاریخ مبارزات ضد استعماری در ایران را از زمان جنگ‌های ایران و روس تا الان مرور کنیم، چه در شکست و چه در پیروزی آیا نقطه‌ای بوده که دیانت و دین به‌عنوان عنصر محوری این مبارزه ضد استعماری نبوده باشد؟! در جنگ‌های ایران و روس، مردم با فتوای علما به جنگ می‌رفتند. اگر به نهضت مشروطه نگاه کنید به‌قول خود کسروی «اگر ایده مشروطه و اندیشه مشروطه از آن منور الفکر‌ها بسود قیام مردم بر دوش ملایان بود،» یعنی روحانیت بود که بسیج مردمی را ممکن کرد، اگر روحانیت نبودند مردم به‌واسطه ایده‌های روشنفکری توجهی به قضیه مشروطه نداشتند. به یک معنا به دنبال مدرن شدن نبودند اگر چه که به تعبیر دکتر داوری «بادی از سمت غرب وزیدن گرفته بود و فیمی از آزادی پدید آمده بود» اما آن فهم از آزادی در ایران به این راحتی در چهارچوب نگرش‌های مدرن قرار نمی‌گرفت و اگر نیروی روحانیت در آن صحنه نبود اصلاً اتفاقی نمی‌افتاد. همان‌طور که در خود مشروطه اگر چهار قطب اصلی برای مشروطه قائل باشید که تهران و تبریز و اصفهان و فارس است، عمدتاً در تهران فضا تحت تاثیر ایده‌های منورالفکر‌ها است که حتی در تهران هم قیام مردمی با تهیج و تشویق روحانیت اتفاق می‌افتد. آقای طباطبایی و آقای بهبهانی و... نقش دارند. در تبریز هم ستار خان و باقر خان و امثالهم لزوما درگیر نگرش‌های منورالفکرانه نبودند. اما حتی اگر دو قطب دیگر را نیز کاملاً تحت تاثیر فضای منور الفکری بدانیم در اصفهان فضا به‌طور کامل در دست علما است و قیام یک قیام دینی است. حاج آقا نورالله نجفی و دیگران حضور داشتند و کار آنقدر بالا می‌گیرد که ارتشی به‌راه می‌اندازند و برای خود سازمان اقتصادی و تجاری راه‌اندازی می‌کنند. در فارس هم همین‌طور است و قیام تحت‌تاثیر مرحوم لاری است و کاملاً از روحانیت تاثیر گرفته است.

در جنبش تنباکو هم وضعیت به همین صورت است و فتوای میرزای شیرازی در آن جنبش نقش دارد. در نهضت ملی شدن صنعت نفت هم به همین صورت است و دست کم یک سر ماجرا آقای کاشانی است و اتفاقاً وقتی مصدق از کاشانی جدا می‌شود، نهضت ملی شدن صنعت نفت شکست می‌خورد. در ۱۵ خرداد ماهیت مشخص‌تری وجود دارد و به انقلاب می‌رسد و آنقدر وضوح دارد که دیگر قابل انکار نیست. وضع جنگ هم معلوم است، فضای بعد انقلاب هم مشخص است. تمام این نقاط عطف تحت تاثیر امر دینی است و مشخص نیست که امر

ملی چطور به نحو مستقلی می‌تواند در کار باشد، خصوصاً با توجهی که طباطبایی به‌عنوان نقطه شروعی به مشروطه دارد. نهایتاً نتیجه مشروطه مجلسی است که قوانین شرع را در نظر دارد و چیزی از جنس شورای نگهبان آنجا طرح می‌شود که قرار است عملکرد شاه و حکومت او تحت نظر شریعت قرار بگیرد. یعنی می‌خواهم بگویم در طول تاریخ معاصر ما، هر جا مبارزه ضد استعماری می‌بینید حتی اگر از این فضا هم خارج بشوید، در مورد بقیه شخصیت‌ها مثل میرزا کوچک خان جنگلی و شیخ محمد خیابانی و رئیس علی دلواری و... همه حرکت‌ها رنگ و بوی دینی دارد. این طرح از امر ملی که طباطبایی بیان می‌کند به ترجمه بسیار هوشمندانه‌ای از واژه nation برمی‌گردد که به ملت ترجمه شد و از آن غفلت می‌شود. اساساً ملت در سنت فکری و تاریخی ما اشاره به دیانت دارد همان‌طور که در قرآن هم به همین معنا به کار رفته است ولی از یک حیثی به دین توجه می‌کند که آن حیث به نظر من بسیار مهم است.

در گفت‌وگوی طباطبایی و کوچوان نکته‌ای قابل توجه است که طباطبایی اشاره کرده «فوکو چیزی درمورد انقلاب ما می‌گوید و مهم نیست! مگر فوکو چه کسی است؟! مساله ما بیش از این دیدگاه‌های پست مدرن و پسا استعماری است.» اندیشمندی که فرد مهمی هم است و در لحظاتی ایده‌هایی برای مردم و جامعه ایران و تحولات ایران دارد این‌طور به سرعت از او عبور می‌شود و طباطبایی می‌گوید مهم نیست. اگر روزی هگل یا هایدگر یا حتی هانا آرنت چیزی درمورد ایران گفته باشند فارغ از اینکه ما دوست‌شان داشته باشیم یا نه، حتماً حرف مهمی است. این مصداقی از پرش طباطبایی بود. آیا طباطبایی نوعی ایده تک‌خطی و ایده‌ای شسته و رفته را صورت‌بندی می‌کند که هر کس بیرون از دایره ایده او باشد را برنمی‌تابد؟ این بی‌توجهی طباطبایی مثلاً به فوکو نشان می‌دهد گویی انقلاب اسلامی پروژه طباطبایی را خراب کرده است. چرا طباطبایی هیچ گاه مطالعه‌ای به مثابه همان چیزی که از دل مشروطه می‌خواست را برای انقلاب اسلامی درنمی‌آورد؟ چون انقلاب اسلامی یک شکل نبود و از ملای مذهبی‌ها تا جناح‌های مختلف بودند و حتی در میان دین‌داران هم نمی‌شود شهید مطهری و شهید بهشتی را با دیگران یکی کرد. چه اتفاقی می‌افتد که طباطبایی با هر دیدگاهی نمی‌تواند از انقلاب اسلامی استفاده کند. به‌نظم استفاده از انقلاب اسلامی چه از نظر جامعه‌شناختی و چه از نظر فلسفی‌اش و چه از نظر فلسفه سیاسی و چه از نظر فلسفه تاریخی‌اش بیشتر می‌توانست به پروژه طباطبایی کمک کند. چرا طباطبایی دفاع مقدس را به امر ملی تبدیل می‌کند ولی از انقلاب اسلامی چیزی نمی‌گوید. من متوجه این نمی‌شوم که چطور می‌توان در یک سال و نیم انقلابی اتفاق بیفتد و بعد جنگ ظاهر شود و امر ملی در جنگ دیده شود و بعد باز امر ملی برود و جایگزین امت شود؟ آیا این نوعی ساده‌انگاری است یا طباطبایی در امیالش علاقه‌مند نبود که به برخی چیزها نزدیک شود؟

این ادامه بحث درمورد رویکرد ایدئولوژیک با رویکرد شرق شناسانه طباطبایی است. رخدادی که ما با آن مواجه هستیم چیزی است که طباطبایی برای تکمیل بحث خود می‌خواهد. این هم موید همان نکته‌ای است که درباره اندیشه ایشان عرض کردم که طباطبایی از پیش تصمیمش را برای درک تاریخ ایران گرفته است. اتفاقی که با انقلاب رخ می‌دهد چیزی نیست که ایشان بتواند آن را در چهارچوب نظری خود بپذیرد. چون آن چهارچوب را به هم می‌زند. انقلاب که هیچ، مثال‌هایی که در مورد تاریخ مبارزه با استعمار عرض کردم هم از جمله مواردی به این معنا است. مگر طباطبایی به آنها هم اشاره می‌کند؟! به معنای نسبتی که با امر ملی و امر سیاسی دارند به آنها هم اشاره نمی‌کند. وروی نقاطی سمت می‌گذارد و سعی می‌کند آن نقاط خاص را به نفع دیدگاه خود بیپرواند و شواهدی را برایش دست‌وپا کند. طبعاً با این نوع نگاه نمی‌تواند به کسی مثل فوکو یا متفکران دیگر استناد کند. آن چیزی که فوکو در مورد معنویت سیاسی به آن اشاره می‌کند، خودش می‌گوید این چیزی است که در چهارصد سال تاریخ غرب غایب بوده است. آن چیزی که در این ۴۰۰ سال حاضر بود چه چیزی بوده است؟ همان چیزی که طباطبایی آن را دنبال می‌کند، یعنی سیاست مدرن. معنویت سیاسی چیزی است که در غرب دنبال نمی‌شد و این برای فوکو جذابیت دارد. من کاری با این نکته ندارم که تمام روایت فوکو از انقلاب اسلامی درست است یا نه ولی فوکو فی‌الجمله تفاوتی را فهمیده بود که به واسطه همان تفاوت از این حرف می‌زند که انقلاب اسلامی اولین انقلاب پست‌مدرن جهان است.

من حرف شما را قبول دارم. طباطبایی تصمیمی گرفته و خواسته چیزی را بسازد و از دل تاریخ گزینه‌هایی را گزینش کرده است و ممکن است دیگران هم گزینش کنند و می‌توان نقد کرد ولی اینکه انقلاب و جنگ را در صورت‌بندی ثابتی حفظ کنیم این کار علمی نیست. گفتمان غالب دفاع مقدس امر دینی است ولی به آن توجه نمی‌کند.

نظریه اصلی طباطبایی در مورد ایران نظریه انحطاط است. تا زمانی که شواهدی مبنی بر عبور از این تاریخ انحطاط پیدا نکند طبعاً به هر چیزی که از نظر ایشان جزئی از آن تاریخ انحطاط محسوب می‌شود، اعتنا نمی‌کند. لذا انقلاب را حرکتی نمی‌داند که به سمت گذر از این تاریخ زوال باشد. ایشان نسبت اسلام و ایران را به نحوی روایت می‌کند که در آن بعد از مواجهه با اسلام، ما در مسیر تاریخی زوال قرار گرفته‌ایم و طبیعتاً باید با اسلام و جنگ هم همان معامله را بکند.